

اتوپیا، سرزمین موعود و واقعیت‌های فراموش شده

مجری: «إِنَّهُ مِنَ سَلِيمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

*ضمن تشکر از این که فرصتی برای این مصاحبه در اختیار ما قرار دادید، به عنوان پرسش آغازین بفرمایید چه تفاوتی میان اتوپیا، مدینه فاضله و عالمه، و سرزمین موعود وجود دارد و نماینده هر گروه کدام است؟

بسم الله الرحمن الرحيم. واژه اتوپیا Utopia که در فارسی به «ناکجا آباد» و «آرمانشهر» شناخته می‌شود، در زبان عربی از سوی کسانی چون ابونصر فارابی به «مدینه فاضله» معروف است.

ریشه اتوپیا به فلسفه کلاسیک در یونان باستان می‌رسد و اساساً واژه ای در وادی فلسفه است. در واقع نخستین بار افلاطون 2500 سال قبل در یونان در کتاب «جمهور» خود یک اتوپیا یا مدینه فاضله را مطرح کرد. وی در اندیشه خود طرح یک جامعه آرمانی که در عصر او وجود نداشت را ارائه نمود. هم چنین در کتاب دیگری، افلاطون از یک شهر گمشده یاد می‌کند به نام آتلانتیس. آتلانتیس، جزیره گمشده ای است که سرزمین خوبی‌ها بوده است و عملاً بشر ترغیب می‌شود تا برای یافتن آن به جست‌وجو بپردازد. مدتی در اروپا تصور می‌کردند که آتلانتیس افلاطون، جزیره گمشده ای در نزدیکی جزیره «کرت» یا «سیسیل» در مدیترانه است. اما به گمان من، آتلانتیس و سرزمین گمشده افلاطون، فلسطین و به ویژه اورشلیم است. مشخصات تاریخی آتلانتیس افلاطون به دوره ای برمی‌گردد که مُلک سلیمان(ع) در فلسطین مستقر بوده است. همواره پس از آن، یهود حسرت دوران سلیمان(ع) را داشته و اکنون نیز مدعی است که قصد بر پا کردن معبد و هیکل سلیمان در اورشلیم را دارد. یهودی بودن تلقی آتلانتیس افلاطون تعجب برانگیز نیست، زیرا قبل از افلاطون اندیشه یهود در یونان ریشه دوانیده بود.

در عصر میتولوژی یا عصر اسطوره گرایی در غرب باستان، بخش مهمی از اسطوره های یونان، در واقع همان شخصیت های کتاب تورات هستند. نمونه ای که دکتر شریعتی به آن اشاره کرده، یعنی ماجرای پرومته و زئوس، که همان ماجرای ابلیس و سوسه آدم و حوا در خوردن میوه درخت ممنوع در تورات است. یا نمونه دیگر، ماجرای ونوس و کیوبید و سایکه در اسطوره های یونان، که همان داستان یعقوب و یوسف و زلیخا در تورات است. پس، هنگامی که از یهودی بودن تلقی آتلانتیس در نگاه

افلاطون یاد می شود، نکته عجیبی نیست.

آتالانتیس گرای، که با افلاطون معرفی می شود، ریشه در یهود دارد و آن مبحثی است که به «سرزمین موعود» معروف است. در اتوپیا، موضوع یک «ناکجا آباد» مطرح است، اما در آتالانتیس، مسأله یک «سرزمین موعود» است. در اتوپیا، شنونده ترغیب می شود که یک جامعه آرمانی که تا کنون وجود نداشته است را جویا شود، یعنی آماده ساختن آن شود. اما در آتالانتیس، مدعا این است که جامعه مطلوبی قبلاً پدید آمده بود، اما گم شد. در آتالانتیس، شنونده تشویق می شود که به جستجوی این مکان گمشده بگردد. تنها مکتبی که در جهان مدعی این نکته است که قبلاً یک جامعه مطلوب وجود داشته و باید به آن بازگشت، مکتب یهود است که عصر حکومت سلیمان (ع) را عصر طلایی خود می داند و همه تلاش خود را برای برقراری مجدد هیکل سلیمان (ع) (یعنی معبد سلیمان) در بیت المقدس صورت می دهد. البته نیت یهود، بازگشت به ملک برحق سلیمان، برای اقامه عدل و حق نیست، بلکه ترفندی استراتژیک برای مقاصد سیاسی است.

پس اتوپیا، همان آرمانشهر، و آتالانتیس، همان سرزمین موعود، که گمشده است می باشد.

***اندیشه افلاطونی اتوپیا و آتالانتیس، که به تعبیر شما، ریشه در تلقی یهود دارد، چگونه در دوره مدرن باز تولید می شود؟ از این جهت این را می پرسیم که این مفاهیم در مکاتب گوناگون غربی در قرن های اخیر بسیار به کار رفته است!**

بله! در اواخر عصر کلیسا در غرب و همزمان با آغاز رنسانس و جنبش دوم امانیسم در اروپا - پس از امانیسم یکم که در یونان باستان پدید آمده بود - سه حرکت ویژه از غرب اروپا، به ویژه از کشور انگلیس آغاز شد. ابتدا با حمایت و فرمان دولت - های اسپانیا و انگلیس، کریستف کلمب (1508 - 1451) به سمت غرب روانه شد و به سرزمین سرخپوستان رسید و این مرحله، سرآغاز اشغال و غارت آن سرزمین و شکل گیری دنباله تمدن غرب در آن جا، در قالب قاره ای به نام آمریکا شد. دیگر این که سیاستمداری به نام تامس مور (1478 - 1535 More) در دربار انگلیس، کتابی نوشت به نام «اتوپیا». او در این کتاب، با ترکیب امانیسم جدید و برخی انگاره های کاتولیک ها، ضمن نقد جامعه آن زمان غرب، طرح جامعه آرمانی نوینی را ارائه کرد. به گونه ای که در سده های بعد، برخی نویسندگان در غرب معتقد بودند کمونیسم موجود در اتوپیای تامس مور، مبنای الهام بخش کمونیسم مارکس شده است، اتوپیایی که متعاقباً در شوروی شکل گرفت. و در نهایت، شخصی به نام فرانسیس بیکن Bacon (1626 - 1561) کتاب نئوآتالانتیس را در انگلیس نگاشت.

اکنون اتوپیای افلاطون در کتاب جمهور، در قالب اتوپیای تامس مور، چهره ای متفاوت به خود گرفته بود: آرمانشهر و ناکجا آبادی که واجد فضیلت ها بود؛ یک مدینه فاضله. از سوی دیگر، فرانسیس بیکن نیز آتالانتیس افلاطون را بازنویسی کرده بود، اما در قالبی متفاوت. اشغال سرزمین سرخپوستان که دارای تمدن هایی چون مایاها، آزتک ها، و اینکاها در مرکز و جنوب این قاره بود، موقعیت ویژه ای برای اروپاییان چپاول گر فراهم کرد. خبر که به اروپا رسید، سراسیمه به دریا زدند و خود را به این قاره

رساندند. آن سرزمین را غارت کردند و تمدن های ثروت مند آنجا را نابود و طلا و نقره آن ها را به اروپا سرازیر کردند.

جنایت و هولوکاست الدورادو برای غارت ثروت آن ها در بخش جنوبی این سرزمین تنها یکی از وقایع اشغال قاره سرخپوستان است. به یک باره، این سرزمین، آمریکا نامیده شد و به گونه ای تبلیغ شد که انگار تا کنون نبوده و اکنون توسط اروپایی ها «کشف» شده است. هنوز در متون اروپاییان، از «کشف آمریکا» یاد می شود، حال آن که در آن سرزمین، هزاران سال تمدن هایی پدید آمده بود. سرزمین جدید التسخیر، همان آتلانتیس گمشده خوانده شد و لذا اقیانوس میان اروپا و آمریکا با قوت هرچه تمام تر، اقیانوس آتلانتیک که برگرفته از همان واژه آتلانتیس است خوانده شد. اکنون زمان آن بود که اتوپیای مورد نظر یعنی آرمانشهر و مدینه فاضله، در آن سرزمین جدید، پدید آید. اروپای غربی، به ویژه انگلیس، ایرلند، اسپانیا، پرتغال، و فرانسه، سرریز جمعیت خود را به قاره جدیدالتسخیر روانه کردند و نیمه جنوبی آن را تحت سیطره اروپای لاتین- اسپانیا و پرتغال- آمریکای لاتین کاتولیک، و نیمه شمالی را تحت سیطره اروپای پروتستان- ایالات متحده و کانادا- آمریکای پروتستان نامیدند.

ایجاد اتوپیای آنگلساکسن ها در آتلانتیس گمشده ای که اکنون با کشف کریستف کلمب، آمریکا نامیده می شد، واجد همه آمال و آرزوهای اروپاییان بود. البته این روند آتلانتیس گرایی، بعداً در کشف!!! قاره پنجم، توسط دریادار تاسمانی و اشغال و انتقال انگلیسی به آنجا و سپس نامیدن آن با عناوین استرالیا و نیوزیلند، استمرار یافت.

*نسبت اتوپیا با فلسفه در دوره مدرن چگونه است؟ آیا فلسفه از اتوپیاگرایی منفک شد؟

نه خیر! البته در دهه های اخیر، تلاش زیادی شد تا این گونه وانمود شود که فلسفه از اتوپیاگرایی فاصله گرفته است. اما این یک دروغ بزرگ و یک تحریف جدی در حوزه تفکر است. فلسفه، یک تفکر انتزاعی است که باید صورت علمی به خود بگیرد، و الا در همان سطح انتزاعی باقی می ماند. این مشکل در میان فلسفه خوان های ایران امروز بسیار چشم گیر است. با ذکر یک مثال می توان این مسأله را بیان کرد. دانش ریاضی، یک دانش پایه و انتزاعی است. اما وقتی به فیزیک و سپس مکانیک منتج می شود، مجموع آن ها را علوم دقیقه می نامند. اتومبیلی که در خیابان حرکت می کند، یک پدیده عینی مکانیکی است که حتماً مبتنی بر قواعد فیزیک طراحی و ساخته شده است. اما آن قواعد فیزیکی بدون روح ریاضی نمی توانست امکان پذیر باشد. فلسفه نیز همین وضعیت را دارد. فلسفه مانند ریاضی، جنبه ای انتزاعی دارد. اگر ریاضی از معبر فیزیک، در علم مکانیک متجلی می شود، فلسفه نیز از معبر متافیزیک عبور کرده و در قالب یک علم بخصوص، ظهور و بروز می یابد. آن علم، علم «استراتژی» است. اسحاق نیوتن، در مطالعات ریاضی خود، قوانین فیزیکی را رقم زده و سپس مکانیک نیوتنی را ایجاد می کند. افلاطون نیز در مطالعات فلسفی خود، به ایجاد اتوپیای خود در قالب «جمهور» می رسد. این جاست که در ابتدای عمده-ی کتاب های «طرح ریزی استراتژیک» strategic Planning از قول «کلر» در تاریخ طرح ریزی استراتژیک می نویسند که «جمهور افلاطون، اتوپیای تامس مور، فایده گرایی بنتام، و ... هر کدام یک طرح استراتژیک هستند. در واقع اگر تلاش های فلسفی یک

فیلسوف، به طرح جامعه‌آرمانی یا اتوپیا نرسد، تلاش‌های آن فیلسوف به «دستگاه فلسفی» تبدیل نشده است. اتوپیاگرایی، میوه تفکر فلسفی است. یک فیلسوف، با نقد علم و تربیت و اخلاق و سیاست و هنر و ... جامعه‌کنونی، ماکت و مدلی از جامعه آرمانی مورد نظر خود را به عنوان جای‌گزین وضع موجود ارائه می‌کند، که همان اتوپیا اوست. در واقع فلسفه منهای اتوپیا، فلسفه ابر است. در عصر کنونی، اتوپیانگاری فلسفی به طرح ریزی استراتژیک شناخته می‌شود و در واقع علوم استراتژیک، دانش تبیین جامعه مطلوب و تبیین روند حرکت از جامعه موجود به جامعه مطلوب و آرمانی مزبور است.

*پس آیا می‌توان روی کرد غرب به برجسته نمودن علوم استراتژیک را به نوعی جای‌گزین اتوپیا سازی دانست؟

همان گونه که اشاره کردم، طرح ریزی استراتژیک، همان اتوپیا سازی است. اما بسیار کامل تر از عصر افلاطون یا حتی تامس مور. در دوره مدرن، در سده‌های اخیر، غربی‌ها، روی کرد مکمل اتوپیا سازی را نیز جدی گرفتند. در فیزیک به غیر از عنصر مکان، عنصر زمان نیز مطرح است. اتوپیاگرایی، تبیین جامعه آرمانی در یک مکان نامشخص است، یک ناکجا آباد. مارکس، کمونیسم مورد نظر خود را به عنوان یک اتوپیا در فرانسه می‌جست. اما پس از مرگ او، این اتوپیا در مکانی غیر قابل باور برای مارکس، یعنی در روسیه شکل گرفت. ناکجا آباد و آرمانشهر، حاصل یک اندیشه است که محل و مکان تحقق و پدید آمدن آن مشخص نیست. اما عنصر زمان چه نقشی دارد؟ فلسفه غرب، جامعه آرمانی را یک بار در قالب یک مکان نامشخص ارائه می‌کند که «مکان مند» است، گاهی نیز آن را در قالب یک زمان نامشخص معرفی می‌کند که «زمان مند» است. جامعه آرمانی مکان مند را «اتوپیا» و جامعه آرمانی زمان مند را «آکرونیا» می‌خوانند.

در دوره مدرن نسبت به دوره‌های کلاسیک، کتب و مقالات بیشتری از سوی فیلسوفان غربی در خصوص آکرونیا نگاشته شده است، اما چون تجربه نظری و عملی آنان در زمینه آرمانشهر مکانی بیشتر از آرمانشهر زمانی بوده است، در حوزه اتوپیاگرایی موثرتر از آکرونیاگرایی قلم فرسایی کرده‌اند. در سال‌های اخیر یک تلاش فلسفی ویژه‌ای آغاز شده است که در قالب آثار سینمایی و سریال‌های تلویزیونی آمریکا دیده می‌شود. در این تلاش‌ها، سعی می‌شود که ترکیب اتوپیا و آکرونیا با یکدیگر ارائه شود. در سریال مشهور «گمشده» یا «لاست»، یک مکان گمشده که بر حسب همان تلقی کلاسیک افلاطونی، یک جزیره است (جزیره جهانی)، به ناگاه پذیرای تعدادی مسافر جهانی از تمدن‌های گوناگون می‌شود که هواپیمای آن‌ها در آن جزیره سقوط کرده است. در چهار فصل نخست این سریال، تلاش سازندگان آن سریال این بوده است که اتوپیا و آرمان شهر مورد نظر خود را از حیث «مکانی» معرفی کنند، و در دو فصل نهایی، کوشیده‌اند که آن را از حیث «زمانی» بشناسانند. در واقع ابتدا روی کردی اتوپیاگرا داشته‌اند، سپس روی کردی آکرونیاگرا. هرچند در ترکیب این دو روی کرد ناموفق بوده‌اند و مخاطبان آن سریال در سراسر جهان از پایان آن رضایت چندانی نداشتند، اما خود این تلاش، بی‌سابقه و حایز اهمیت بود.

* روی کرد به آکرونی‌گرایی به موازات اتوپیا‌گرایی در غرب در دوره های اخیر، دلیل خاصی دارد؟

در دهه های اخیر، ریشه در مواجهه غرب با انقلاب اسلامی دارد. دکترین شیعه در مهدویت گرایی، غرب را سراسیمه کرده است، زیرا با تفکری مواجه شده است که منتظر فرد موعود است- نه سرزمین موعود- که روزی این فرد موعود ظهور کند و بشر را نجات دهد. غرب برای مواجهه با اندیشه ای که زمان موعود را برمی تابد نه مکان موعود را اصلاً آمادگی نداشته و ندارد. لذا سراسیمه وارد این عرصه شده است و از یک سو با ساخت سریال هایی چون «لاست» و «4400» سعی دارد زمان موعود را مصادره کند، و از سوی دیگر تلاش می کند افراد و اشخاص موعود را در مکاتب متعدد بشری یا دینی غیر شیعی، در مقابل مهدی موعود(عج) معرفی کند، از شیطان موعود، یعنی «لوسیفر» در سلسله آثار سینمای شیطان گرا، تا «آواتار» مکاتب هندی و چینی.

آنچه که اهمیت دارد این است که اتوپیا‌گرایی و آکرونی‌گرایی غربی، عمیقاً مقوله ای فلسفی است و هیچ ردی در آیات قرآن و احادیث و روایات شیعی در مورد آن نمی توان یافت. این به آن معنی نیست که اسلام نظریه جامعه سازی ندارد، بلکه از این روست که اساساً اتوپیا و آکرونی، صرفاً ناظر به همین دنیا هستند، اما اسلام روی کردی عقب‌گرا دارد و جامعه اصلی و ابدی در آخرت پدید می آید. نکته مهم این است که جامعه اخروی انسان ها، در دوره زندگی دنیوی آن ها ساخته می شود. موضوع مهم دیگر این است که در دنیا نیز اسلام جامعه آرمانی دارد، جامعه ای که معطوف به آخرت است، و در میان شیعه به جامعه آخرالزمانی مهدوی و یا جامعه قرآنی هجری شناخته می شود. اما روش های ایجاد جامعه مهدوی در دنیا، با اتوپیا‌سازی و آکرونی‌سازی مدرن در تعارض و تقابل است که یکی از ارکان تعارض آن ها، در مبانی دنیا‌سازی است.

* در سخن از اتوپیا، متفکران و منتقدان دوره مدرن از تلازم واژه ایدئولوژی با اتوپیا سخن می گویند. چگونه قرون

متأخر- یعنی 18، 19 و 20 مبتلای ایدئولوژی شد؟

برای تبیین ابتلای غرب مدرن به ایدئولوژی نیز باید به عصر افلاطون بازگشت. واژه ایدئولوژی، ریشه در مفهوم «ایدیا» دارد که نخستین بار در فلسفه افلاطون مطرح شد. در فلسفه علم، باور انسان در روند تکوین خود، پنج مرحله یا حالت دارد: ابتدا «باور به مثابه هوا» که در زبان یونانی به «دکسا» معروف است. دکسا در زبان فارسی به «گمان» و در زبان عربی به «ظن» ترجمه می شود.

در مرحله دوم، «باور به مثابه غبار» است که در زبان یونانی به «ایدیا» شناخته می شود. در این مرحله، نسبت به دکسا، باور مشهورتر است، کما این که انسان هوا را نمی بیند، اما غبار قابل مشاهده است. مشکل غبار این است که شکل ندارد.

در مرحله سوم، «باور به مثابه خمیر» است که در زبان یونانی به «دکترینا» معروف است. باور در این مرحله، شکل گرفته و هم چون خمیر، قابل قالب گیری است. تفکر و باور در این مرحله امکان شکل پذیری و تبدیل شدن به «تخته» که اکنون تکنیک و

تکنولوژی نامیده می شود را دارد.

در مرحله چهارم، «باور به مثابه کلوخ» است که در زبان یونانی به «تنت» شناخته می شود. باور در این مرحله، انعطاف و شکل پذیری مستمر خود را از دست داده و در یک قالب مشخص باقی مانده است.

در مرحله پنجم، «باور به مثابه سنگ» است که در زبان یونانی به «دگما» معروف است. باور در این مرحله، کاملاً متصلب و فشرده شده و مانند قله سنگ، فاقد انعطاف است. دگما در زبان عربی به «تججر» ترجمه می شود.

اروپا با سرازیر نمودن دزدان دریایی خود به اقیانوس ها و اشغال سرزمین سیاهان (آفریقا)، سرخپوستان (آمریکا) و قاره آسیا، ثروت مادی عظیم و برده های فراوانی به خانه خود برد و موتور پیشرفت خود را در قالب انقلاب های گوناگون از جمله انقلاب صنعتی و غیره روشن نمود. این پیشرفت ظالمانه مادی، محتاج هم سویی و هم طرازی فکری بود، زیرا جامعه اروپایی به سرعت در حال تغییر از یک محیط فئودالی به یک محیط بورژوازی بود، شرایط موجود و روند تحولات مزبور باید «تئوریزه» می شد. دانشمندان و فلاسفه غربی این نقش را عهده دار شدند.

همزمان با غارت آسیا و آفریقا و آمریکا، از سوی دزدان دریایی اروپایی، فلاسفه اروپایی تئوریزه نمودن تحولات اجتماعی را با شتاب چشم گیری انجام دادند. این شتاب برای آن ها دردسرساز شد، زیرا تفکر روند طبیعی خود را از مرحله دکسا تا ایدیا، و سپس دکترینا، طی ننمود، بلکه به طور نارس و ناقص، در مرحله ایدیا متولد شد.

آدام اسمیت با بررسی شرایط موجود، کتاب «ثروت ملل» را نوشت، و «مالتوس» به سرزمین غصب شده جدید (آمریکا) سفر می کرد و سپس نظریه اقتصادی - جمعیتی خود را نگاشت. هگل، به دقت تحولات انقلاب فرانسه و شکل گیری دولت آنگلوساکسن آمریکا را نظاره می کرد و جامعه مدنی را پرداخت. مارکس با نقد عمل کرد کاپیتالیسم - امپریالیسم انگلیس در هند و آفریقا، نظریات خود را با کمک انگلس به قلم آورد تا مارکسیسم را رقم زده باشد.

هر انگاره خامی، یک «ایسم» در انتهای خود یافت و به عنوان یک «سیستم عامل» و نرم افزار، برای اداره جامعه، معرفی شد. معرکه نرم افزارها، معرکه «ایسم ها» بود: ایدئولوژی لیبرالیسم، ایدئولوژی ناسیونالیسم، ایدئولوژی سوسیالیسم، ایدئولوژی کاپیتالیسم، ایدئولوژی مارکسیسم، ایدئولوژی فاشیسم، ایدئولوژی شوینیسم، و صدها ایدئولوژی سیاسی - فرهنگی - هنری - اجتماعی - فلسفی - و ... دیگر.

تقابل ایدئولوژی ها و تضاد منافع در بستر اجتماعی اروپا، در قرون 18، 19، 20 زمینه جنگ های عظیمی شد که تنها در دو مورد آن، یعنی جنگ های اول و دوم جهانی، ده ها میلیون نفر کشته شدند. جالب این است که صحنه گردان این تحولات در قرون 18، 19، 20 در غرب یهودیان هستند: از یک سو خاندان روچیلدها در پهنه اروپا، جنگ افروزی نموده و از دولت های درگیر حمایت مالی می کنند، از سوی دیگر متفکران یهود، این منازعات را تئوریزه می کنند. بیش از 60 درصد متفکران طراز

اول غرب مدرن، از اسپینوزا تا مارکس، و از فروید تا انشتین یهودی، بوده اند. در واقع ایدئولوژی ها، تفکرات خامی بوده اند که عمدتاً (نه همه آن ها) از ذهن هایی یهودی تراوش کرده اند. خاندان یهودی مدیچی در ایتالیا، با ایجاد نظام مالی ربامحور موسوم به بانک، رنسانس و جنبش امانیسم را پشتیبانی نمودند و عصر مدرن را به تبع روند پسانسانس آغاز نمودند، و خاندان یهودی روچیلد در انگلیس و اروپای غربی و آمریکا با ایجاد نظام قرضه ملی و سهام، ایدئولوژی اجتماعی «یهودپایه» را پشتیبانی نمودند. متأسفانه در جامعه دانشگاهی ایران در حوزه علوم انسانی، همواره این فرض غلط مطرح است که غرب با تفکر فلسفی امثال دکارت و کانت و هگل، یا جان لاک و مارکس به پیشرفت مادی کنونی نایل آمده است.

حال آن که نقش خاندان مدیچی و روچیلد از یک سو، و نقش کریستف کلمب و واسکودوگاما، یا تاسمانی و ماژلان، از سوی دیگر، بیش از 90 درصد و نقش فلاسفه و ایدئولوگ ها کمتر از 10 درصد از پیشرفت تمدنی غرب را رقم زده اند.

لذا ابتلای غرب به ایدئولوژی گرایی به دلیل شتاب روزافزون پیشرفت مادی غرب و در نتیجه تحولات سریع اجتماعی در اروپا بود و از این رو بشر غربی مجبور شد اندیشه های خام و آزمون نشده ای را به عنوان نرم افزار اداره جامعه بیافد و معرفی کند.

*نسبت این ایدئولوژی ها با اتوپای غربی چیست؟

همان گونه که بیان شد، اتوپیا، طرح استراتژیک خوانده می شود و استراتژی، خود به موازات تاکتیک و تکنیک، ماحصل مرحله سوم تفکر و باور، یعنی دکترینا است. در واقع تنها «دکترینا»ست که به تکنولوژی، تاکتولوژی و استراتژیولوژی منتج می شود و از مرحله دوم یعنی «ایدیا»، این لایه های سه گانه تعیین تفکر، پدید نمی آید. اتوپیا، به عنوان طرح استراتژیک، برخاسته از مرحله سوم، یعنی دکترینا است، اما هنگامی که از مرحله دوم، یعنی ایدیا انتظار سیستم عامل و نرم افزار وجود داشته باشد، این سیستم عامل یا نرم افزار ایدئولوژیک، یک اندیشه خام است و مدل جامعی در قالب اتوپیا ارابه نمی کند. در نتیجه اگر مثلاً از ایدئولوژی مارکسیسم استفاده شد برای تحقق اتوپای شوروی، وقتی که ظهور و بروز پیدا نمود، تازه مشخص شد که چه جهنم عجیبی است.

یا مثلاً تحت تأثیر ابرمرد نیچه، و در کنار دست مارتین هیدگر، آدولف هیتلر اتوپای ایدئولوژی نازیسم را به گونه ای آغاز کرد که مدخل آن نژادپرستی بود. هم چنین، پس از فروپاشی شوروی که موجب به حاشیه رفتن مارکسیسم شد و در نتیجه ایدئولوژی نئولیبرالیسم، تنها ایدئولوژی برتر جهان معرفی شد، اتوپای لیبرال کاپیتالیسم آمریکا در قالب American Life Style به جهان عرضه شد. اما در سه سال اخیر از سال 2007 - 2008 به این سو، با فروپاشی عظیم اقتصادی غرب که از نظام بیمه آمریکا آغاز گردید مشخص شد که اتوپای آمریکا بر نظام مالی ربامحور استوار است و در نتیجه در حال اضمحلال است. اکنون آمریکا با 5/14 تریلیون دلار بدهی خارجی عملاً ورشکسته است و ورشکستگی نظام سرمایه داری آمریکا، ورشکستگی اتوپای آمریکایی است. در واقع اگر از ایدئولوژی ها، که اندیشه های خامی هستند و به مرحله پختگی، یعنی دکترینا نرسیده اند، کسی اتوپیا یا

آکرونیا اخذ کند، آن اتوپیا یا آکرونیا، در عمل ناکارآمدی خود را بروز خواهد داد. عملاً اگر غرب تعجیل نمی کرد و اجازه می داد تفکر اجتماعی از مرحله ایدیا عبور کند و آن را در قالب ایدئولوژی حبس نمی کرد و تلاش می نمود تا تفکر اجتماعی به مرحله دکترین برسد، اکنون مجبور نبود از تبعات حاصل از ایدئولوژیک نمودن هر پدیده که به یک دگرذیسی اجتماعی خونبار در غرب منتج شد، بگریزد. ایدئولوژی، به عنوان بروز اجتماعی خام یک تفکر فلسفی، هیچ گاه نتوانست اتوپای جامع و کاملی ارایه کند. ایدئولوژی مارکسیسم که مبنای شکل گیری دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی شد، در مسکو با سه شکل ایدئولوژیک معرفی شد: تروتسکیسم، لنینیسم و استالینیسم. البته به این افتراق ختم نشد، بلکه وقتی مارکسیسم از شوروی وارد چین شد، تبدیل به مائوئیسم، و وقتی به کره شمالی رسید تبدیل به «جوچه ایسم یا کیم ایل سونگیسم»، و در کوبا تحت عنوان کاستروئیسم، شکل گرفت و در هیچ نقطه ای در عالم از غرب در کوبا تا شرق در چین و کره شمالی، موفق به ارایه یک اتوپای جامع نشد.

***آیا اکنون که دانش استراتژی و طرح ریزی استراتژیک را به صورت آکادمیک ارایه و آن را جای گزین اتوپاهای خام عصر ایدئولوژی گرایی کرده اند، موفق به رفع نقیصه ناکارآمدی مزبور شده اند؟!**

طرح ریزی استراتژیک علی رغم پیشینه چند هزار ساله خود که به جمهور افلاطون برمی گردد، به عنوان یک دانش و روش نوین، دوره کودکی یا حتی جنینی خود را در غرب می گذراند. هنوز مدت زیادی از مبحث «مرگ ایدئولوژی» نگذشته است و تلاش ها برای بازگشت به روند طبیعی تفکر، به ویژه در عبور از «ایدئولوژی» و رسیدن به «دکترینولوژی» کوشش های نخستین است و اگر این حرکت آغازین را حاصل شکست ایدئولوژی های ناسیونالیسم و سوسیالیسم و لیبرالیسم بشناسیم، دستاورد کم و کوچکی نیست. مهم این است که بشر غربی به بیهوده بودن ماندن در ایدئولوژی ها و عدم عبور از آن ها به سوی تفکر کامل و جامع پی برده است، زیرا هیچ یک نتوانستند جامعه ای آرمانی برای او پدید آورند.

***آیا ایدئولوژی صهیونیسم که مدعی سرزمین موعود در پهنه فلسطین است نیز نتوانسته است اتوپای مورد نظر خود را پیاده کند یا این که از این مرحله عبور کرده است؟**

غرب، با عبور از دو ایدئولوژی شکست خورده فاشیسم موسولینی و نازیسم هیتلر، دوران پس از جنگ جهانی دوم را در 1945 آغاز کرد. در این مرحله یک مثلث فاتح ایدئولوژیک پدید آمد: مارکسیسم در شوروی، لیبرالیسم در آمریکا، و صهیونیسم در سرزمین اشغالی فلسطین. در سال 1990 ایدئولوژی مارکسیسم با فروپاشی اتوپای مسکو، به حاشیه رانده شد. در ابتدای تابستان 2007 نیز ژوزف استیگلیتز اقتصاددان مشهور غربی، در مقاله ای تحت عنوان «پایان نئولیبرالیسم»، موضوع فروپاشی اقتصادی غرب و در نتیجه پایان لیبرالیسم را سرداد. اکنون تنها ایدئولوژی ظاهراً جامع، صهیونیسم است، که نفس می کشد. به ویژه این که در متن مسیحیت، پدیده ایدئولوژیک صهیونیسم مسیحی نیز در کنار صهیونیسم یهودی شکل گرفت. اما واقعیت عجز و ناتوانی

صهیونیسم از مارکسیسم و لیبرالیسم مشهورتر است. صهیونیست ها در سرزمین اشغالی فلسطین، اتویای صهیون را به نام اسرائیل تشکیل دادند. در این اتویا، از مدل لیبرال افراطی در راست، تا مدل جامعه «کیبوتس» در چپ، را در سرزمینی کوچک از حیفا تا تل حیب (تل آویو) پیاده کردند. اما در سال 1387 مجبور شدند آخرین کیبوتس را جمع کنند.

تلفیق سوسیالیسم و لیبرالیسم و ژودائیسیم در یک مدل التقاطی تحت عنوان صهیونیسم، که یک ایدئولوژی تک قومی و تک دینی، و نژادپرست است، مدت های مدیدی است که ناکارآمدی خود را نشان داده است. ترکیب سرزمین موعود- آتلانتیس گمشده یهود- با پدیده اسرائیل- به عنوان اتویای ایدئولوژی صهیونیسم- اکنون در جهان به عنوان جهنم اسرائیل که ملغمه ای از نژادپرستی و فاشیسم است شناخته می شود. تمام اندوخته های سه هزار ساله یهود برای ایجاد بنای «مدینا» که در زبان عبری همان جامعه آرمانی شهری است عملاً با شکست مواجه شده است، زیرا ربا، جزء لاینفک جامعه سازی نوین یهود و رهاورد او برای بشر مدرن بوده است و از آن جا که ربا جنگ با خداست، هر اتویایی که بر محور جنگ با خدا شکل بگیرد قطعاً نابود خواهد شد.

***جامعه آرمانی و اتویای آینده غرب برای بشر چیست؟ آیا مدل جدیدی را مدنظر دارند؟**

آن چه هنوز باقی است اتویای آمریکایی یا «سبک زندگی آمریکایی» است که مبتنی بر ایدئولوژی مضمحل لیبرالیسم پدید آمده و اساس آن مفهوم «لسه فر» یا بگذار هر چه می خواهد انجام دهد، می باشد.

حد فاصل سبک زندگی آمریکا و ایدئولوژی لیبرالیسم را مفهوم «جامعه مدنی» که به تعبیر یورگن هابرماس، همان «جامعه بورژوازی» است تشکیل می دهد. ایدئولوژی لیبرالیسم، جامعه بورژوازی و سبک زندگی آمریکایی، حوزه حیات «محافظه کاری» را شکل می دهند. یعنی عملاً جامعه لیبرال، یک جامعه محافظه کار و طرف دار وضع موجود است و چندان رغبتی به تغییر وضع موجود و رفتن به سوی وضع آرمانی ندارد، زیرا آرمان او همین وضع موجود است.

از این رو غرب و به ویژه آمریکا، هیچ نرم افزار جدیدی برای اداره جامعه ندارد و تنها تلاش او این است که به حفظ وضع موجود بپردازد. در این راه، غرب سعی می کند وضع موجود را با تغییرات تکنولوژیک نوسازی کرده و آن را رنگ و جلای تازه ای بدهد. در داستان ها، فیلم و سریال های خود نیز یکسره اذعان می دارد که جامعه آرمانی و اتویا همین وضع موجود است و شما را از آن راه گریزی نیست، کما این که پیام سریال گمشده Lost نیز این است که از جزیره جهانی که همان اتویا و آکرونیای گمشده است، بشر را به بیرون گریزی نیست.

این محافظه کاری و حفظ وضع موجود همان مرگ ایدئولوژی و پایان ایدئولوژی است که غرب به آن رسیده است و تلاش می کند با عبور از ایدئولوژی، راه مغری بیابد.

البته در دوره کنونی، آمریکا سبک زندگی آمریکایی را از عالم واقع به عالم مجاز نیز کشانده و در فضای سایبر، با ایجاد پدیده

«زندگی دوم» نوع متمایزی از زندگی را رقم زده است. کلبه سنتی جای خود را به کلبه دیجیتالی داده است و بشر در کلبه دیجیتالی از طریق کامپیوتر شخصی خود با میلیاردها نفر در فضای سایبر همسایه است. اکنون اتوپای دیجیتالی و آتلانتیس سایبرنتیک سبک زندگی آمریکایی، یک حلاوت زودگذر مانند شیرینی آدامس های بادکنکی، به مشتاقان خود می دهد، اما بلافاصله پس از آن، این مشتاقان می مانند و یک جهان فاقد معنا. و مجدداً بشر در جست وجوی معنا، سرگردان و حیران و تشنه معنا، در پهنه فضای سایبر و اینترنت، به جست وجوی حقیقت می پردازد، لیکن دریغ از جرعه ای حقیقت در عالم مجاز!

*اتوپیاگرایی در اسلام چگونه است؟ آیا اسلام هم اتوپیا و آتلانتیس دارد؟

اتوپیا مقوله ای فلسفی و مربوط به عالم فلسفه است. هم در دوره امانیسم اول، یعنی در عصر آتن افلاطون، و هم در دوره امانیسم دوم، یعنی در عصر مدرن، اتوپیا، مقوله ای فلسفی و این جهانی است.

اساساً فلسفه غرب چه فلسفه کلاسیک دوره باستان و چه فلسفه مدرن، با این جهان سروکار دارد و این جهانی است. در نتیجه جامعه آرمانی آن نیز این جهانی است. اما در اسلام، جامعه آرمانی بشر، اخروی است نه دنیوی. دنیا، مزرعه آخرت است و بشر در دنیای موقت برای عاقبت و آخرت که دائمی و ابدی است تلاش می کند، لذا جامعه سازی او در دنیا، با نیت تسهیل جامعه سازی او در عقبا صورت می گیرد.

فلسفه غرب ماهیتی امانیستی و بشرمحور و دنیاگرا دارد، اما حکمت قرآنی، ماهیتی تئوئیستی و خدا محور، و عقباگرا دارد.

در مکتب شیعه، سه عالم پیش رو با عبور از وضع موجود، مطرح است: ابتدا عالم متعالی و جامعه آرمانی موعود که در زمان گمشده، توسط فرد موعود به عنوان منجی پدید می آید. لذا یک انسان شیعی، برای تحقق آن نجات توسط منجی، و برای تحقق ظهور آن منجی تلاش می کند. فرد شیعه، سپس به مرگ می اندیشد و عالم برزخ را در نظر دارد، به عنوان عالم موقت پس از مرگ. و در نهایت، به معاد می اندیشد و عالم آخرت و عاقبت.

دنیا، از ماده دنی و از دست رفتنی است، پس هر اتوپایی در دنیا، روزی مضمحل می شود. اما آخرت، سرای ابدی است. عاقبت در قرآن برای مجرمین و متقین مشخص شده است. تأکید قرآن بر این که ان العاقبه للمتقین گواه این است که به ویژه در آخرت، عاقبت مطلوب از آن اهل تقواست. پس اساس جامعه آرمانی اخروی، بر تقواست. تقوا، در یک کلمه «خوشتن-پایی» است، یعنی این که بشر خود را از چشم خدا ببیند و بپاید.

لذا در اسلام، مدینه فاضله، همان جامعه مهدوی یا جامعه هجری است که دنیایی آباد در مسیر عقبایی آبادتر است. اساس دنیای آباد و عقبای آباد، بر تقواست. در جامعه مهدوی یا جامعه هجری، مکان گمشده (آتلانتیس) یا زمان گمشده مطرح نیستند، بلکه بر وزن «ناکجاآباد»، «ناگاه» یا «ناهنگامه» مطرح است:

نازمانی و زمانی که هر آن ممکن است فرا برسد. مهم آن است که شیعه - یعنی پیرو - تلاش کند تا خود را لایق آن «زمان موعود» سازد. اساساً رسیدن آن زمان موعود منوط به صیوروت و شدن نوع بشر است، و هر قدر بشر خود را بیشتر لایق کند، آن زمان سریع تر فرا می رسد.

و نکته آخر!

نگرانی من از التقاط است. تلقی فلسفی غرب و اتوپیاگرایی و آکرونیاگرایی غرب هیچ قرابتی با مهدویت و جامعه آرمانی مهدوی ندارد. مهدویت، محتاج اندیشه ناب قرآنی است. با تلقی موعودگرایی و مدینه فاضله گرایی فلسفی نمی توان به جامعه مهدوی رسید. جامعه مهدوی جامعه ای ناظر به معاد و عالم عقباست و این متغیر در اندیشه فلسفی غرب مغفول است. لذا در شرایطی که غرب تلاش می کند از ایدئولوژی بگریزد و اتوپیای خود را بر بنیان دیگری نهد، حمل مهدویت بر روی کردهای اتوپیاگرا و آکرونیاگرایی فلسفی غربی، ظلمی مضاعف به مهدویت و التقاطی عمیق است. از حضرت روح الله (ره) به یاد داشته باشیم که «التقاطی فکر کردن خیانتی بزرگ به اسلام و مسلمین است.»